



شهید سرلشکر علی صیاد شیرازی

نماز و تقید به قانون، دو درس از مکتب امام

گذاشته بودم. در آغاز طرح هم آیه شریفه، «یا ایها الذین آمنوا هل ادکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم...» را که به تجارت خداوند با مؤمنان دلالت دارد، نوشته بودم. یک نسخه از آن را در ابتدا برای بنی صدر فرستادم و او هم آن را به مشاورانش داده بود و همه با هم آن را مسخره کرده بودند.

جریان این طرح به گوش حضرت آیت الله خامنه‌ای که در آن زمان دبیر شورا و نماینده حضرت امام بودند، رسیده بود. ایشان هم از من خواسته بودند که در جلسه شرکت کنم. وقتی وارد شدم، دیدم که فضای جلسه بسیار به نفع من است و همه مشتاقند که حرفهای مرا بشنوند. در آن جلسه، آقایان خامنه‌ای، هاشمی، پرورش و شهید منتظری، شهید چمران و شهید کلاهدوز از سپاه هم شرکت داشتند.

در هر صورت، پس از پایان توضیحات من، طرح به اتفاق آرا پذیرفته شد. صبح روز بعد، نامه‌ای از شورای عالی دفاع خطاب به من و بنی صدر آمد. البته در آن زمان، بنی صدر در جبهه بود. در آن نامه دو سه ماده منظور شده بود که یکی از آنها به بازگشت من به قراقرغ قلیبم در کردستان مربوط می شد و ماده سوم نیز آماده کردن طرح «والعادیات» در کردستان بود.

وقتی نامه را دیدم، احساسی منفی به من دست داد، زیرا می دانستم که آن نامه اجرا شدنی نیست و بنی صدر در صدر کارهاست. از آن جلوگیری خواهد کرد. آینده نیز صحت حدس مرا تأیید کرد و عملاً مواد آن نامه اجرا نشد.

از طرف دیگر، شنیدم که بنی صدر پس از اینکه نامه را گرفته بود، از جبهه برگشته و به خدمت امام (ره) رفته و گفته بود، «چرا در غیاب من جلسه‌ای تشکیل شده است؟» به این ترتیب، آخرین پیام حضرت امام درباره بنی صدر صادر شد. این پیام در تقویت بنی صدر بود و در آن امام (ره) فرموده بودند، «او (بنی صدر) حتی می تواند مصوبات شورای عالی دفاع را در صورتی که صلاح نداند اجرا نکند.» در این ماجرا، این درس را گرفتیم که اگر نظام و حکومتی بخواهد استوار بماند و حاکمیتش و ثباتش برقرار باشد، رهبری، مسئولان و همه کسانی که می خواهند زیر پوشش حکومت کار کنند، باید مقید به مقررات و قانون باشند. حالا ممکن است قانون نقص هم داشته باشد، ولی پایبند بودن به همین مقررات ناقص، بهتر است تا اینکه به چیزی پایبند نباشد.

ما در انقلاب، تصوراتمان طور دیگری بود و خیلی از جوانهای انقلاب نیز این اشتباهات را کردند. تندروری هایی که بود و حالتیهای بیش از اندازه‌ای مثل کاسه داغ تر از آش شدن، نشانگر آن بود که می خواهند قید و بندهای قانون را پاره کنند؛ مخصوصاً اگر می خواستند مارک هم بزنند و بگویند فلائی طاغوتی است. چیزی

می دهند. اما من دیگر کاری ندارم و وضع این چنینی پیدا کرده‌ام، چون عزل شده‌ام.»

حضرت امام (ره) خیلی دقیق به حرفهای من گوش کردند و بعد برای یک دقیقه صحبت کردند. من از آنجا که به شکر خدا حافظه خوبی دارم، صحبتهای ایشان و به طور کل کسانی را که به آنان اعتقاد دارم، در ذهنم خوب نقش بسته است. ایشان فرمودند: «همان طور که می دانید، نماینده من در ارتش، آقای بنی صدر هستند. ایشان چند دقیقه دیگر به اینجا می آیند. شما بمانید تا در همین جا حضوراً مطالبتان را بیان کنید.» من هم با صداقت و صراحت بلافاصله عرض کردم، «آقا! ما هر چه می‌کشیم، از دست ایشان است. ایشان نه نظامی اند، نه مشاوران نظامی درست و

سردار رضایی دست امام (ره) را گرفتند تا بوسند. اما امام (ره) دست او را نگه داشتند و در دست من گذاشتند و دستان ما را در میان دستان خود گرفتند. به این ترتیب، ما دو نفر، تکلیف خود را به عنوان دو فرمانده نیروها دانستیم. تأثیر این جلسه روی ما بسیار زیاد بود

حسابی دارند و نه دشمنان برای این جور چیزها آمادگی دارد و اساساً مشکل من به خاطر وجود خود ایشان است.» بعد از اتمام حرفم، حضرت امام (ره) با تعجب مرا نگاه کردند و پس از مکتی کوتاه، فرمودند، «خوب، پس شما بروید. من خودم اقدام خواهم کرد...»

من خداحافظی کردم و رفتم. یک یا دو روز بعد، از دبیرخانه شورای عالی دفاع برای من نامه‌ای آمد مبنی بر اینکه در جلسه آن شورا شرکت کنم و در مورد طرح کردستان توضیح بدهم. طرح کردستان، طرحی بود که من از راه این استان، امکان کمک به جبهه‌های پایین را مطرح کرده بودم. نام آن را هم «والعادیات»

اولین دیدار خصوصی من با حضرت امام به زمانی برمی‌گردد که توسط بنی صدر عزل شده بودم. ماجرا از این قرار بود که بنی صدر با استناد به مدرکی که در دست داشت، به حضرت امام مراجعه و مرا به تمرد از فرمان مافوق متهم کرده بود. امام (ره) هم به دلیل تأکیدی که بر اجرای قانون و مقررات داشتند، فرمودند، «شما باید طبق مقررات عمل کنید.» بنی صدر هم که زمینه را از هر نظر آماده می دید، مرا از پستی که داشتم، خلع کرد و درجه‌ام را گرفت. در آن موقع، به علت سانحه‌ای، پای من در گچ بود و با عصا راه می‌رفتم. وقتی از منطقه به خانه آمدم، تلفن زنگ زد. وقتی تلفن را برداشتم، صدای آقای هاشمی رفسنجانی را شنیدم. ایشان فرمودند، «ما با تعداد زیادی از مسئولان مملکتی به خاطر شما خدمت حضرت امام رفتیم، اما تا حالا نتیجه‌ای نگرفته‌ایم. حالا فکر می‌کنیم که شما خودتان به حضور حضرت امام بروید. شاید نتیجه‌ای گرفته شود.» من خندیدم و گفتم، «خیلی عذر می‌خواهم. شما زبان انقلابید و در ملاقات با امام (ره) نتیجه‌ای نگرفتید! من که جای خود دارم. من که چیزی نیستم که بخواهم نقشی داشته باشم.» آقای رفسنجانی گفت، «خبر، روحیه حضرت امام طوری است که نسبت به خود زرمندگان بسیار حساسند و اگر ایشان شما را ببینند، توجه بیشتری خواهند کرد و مسلماً مطلب را پی خواهند گرفت.» گفتم، «خوب، حال از این بگذریم. من چگونه باید وقت بگیرم؟» آقای رفسنجانی گفت، «ما خودمان برای شما وقت می‌گیریم و به شما اطلاع می‌دهیم.»

تمام کارها به همان ترتیبی که قرار بود انجام شد و من در روز مقرر با همان لباس چریکی و عصا به بیت حضرت امام وارد شدم. مرا به اتاق ایشان راهنمایی کردند. امام در اتاق نشسته بودند، وقتی دستشان را بوسیدم، نشستم. اولین مطلبی که حضرت امام درباره آن از من پرسیدند، این بود، «چه شده؟ برایتان چه اتفاقی افتاده؟» عرض کردم، «دچار سانحه شده‌ام، ولی اصلاً مهم نیست.» و فهمیدم که حضرت امام چیزی درباره مجروح شدن من نمی‌دانستند. از آنجا که در هر جمعی، به ویژه در محضر حضرت امام سخن آغاز کردن برام دشوار بود، در چنین مواقعی دعای حضرت امام زمان (ع) را می‌خواندم و از او کمک می‌خواستم. آن روز در محضر امام (ره) هم قبل از اینکه سخن بگویم، بسم الله گفتم و دعای امام زمان را خواندم. انگار امام زمان به من نیرو دادند، به طوری که در عرض هفده دقیقه تمام ماجرا به صورتی خیلی منظم در خصوص وضعیت نیروهای حزب الله در جبهه و فعالیتشان، چگونگی شکل گرفتنشان و عملیاتشان در جبهه‌ها و سرانجام در کردستان برای حضرت امام شرح دادم و گفتم، «الان هم نیروهای حزب الله در کردستان، وظیفه خود را در مقابل باضد انقلاب انجام



حزکت کردیم و رفتیم. در آنجا، از طرف آقای حافظ اسد به استقبال ما آمدند و ما را به محل اقامت ایشان بردند. یکی دو جلسه با خود حافظ اسد و با وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش آنان صحبت کردیم. در همه آن جلسات، محور صحبت این بود که می خواهیم چه کار کنیم. گفتیم، «ما می خواهیم برای تقویت حزب الله و نیروهای مبارز لبنان نیرو بیابیم تا کمک کنند و این توطئه را در هم بشکنند.» تعجب کردند و گفتند، «شما الان در جنگید. چگونه می توانید به اینجا بیایید؟» گفتیم، «شما در اینجا به ما پادگان بدهید، ما می خواهیم نیرو بیابیم.»

به نیروها آماده باش داده بودیم، یعنی یک گردان از ارتش و یک گردان از سپاه آماده بود. موفق شدیم پادگان را بگیریم و از همان جا تلفن زدیم به ایران تا نیروهایی که آماده بودند، سوار هواپیما شوند و به طرف سوریه بیایند. یک گردان از «لشکر ۲۷ رسول» بود و یک گردان از «لشکر ۵۸ ذوالفقار». آنان حرکت کردند و ما هم از آن جا به طرف ایران حرکت کردیم. فقیه سراغ حضرت امام که گزارش بدهیم در آنجا چه کار کرده ایم و باید چه بکنیم. حضرت امام به گزارش گوش دادند و بعد یکبار فرمودند، «این نیروهایی که بردید آنجا، اگر خون از دماغشان بیاید، من مسئولیتش را قبول نمی کنم. بگویند سریع برگردند.» من تا آن روز به این قاطعیت و صراحت، مستقیماً از امام (ره) نشنیده بودم که فرمانده کل قوا به ما مستقیم دستور بدهند که چه بکنیم. ما تعجب کردیم. به سرعت رفتیم بیرون و دیگر به هیچ کس مراجعه نکردیم و گفتیم باید این دستور را اجرا کنیم. بلافاصله با سوریه تماس گرفتیم و گفتیم، «گردان، سریع آماده حرکت شود و برگردد.» گردان برگشت و شاید چهل و هشت ساعت هم طول نکشید.

آن پیام تاریخی حضرت امام که «راه قدس از کربلا می گذرد»، موضوع مهمی بود. بعدها متوجه شدیم چه توطئه عظیمی بوده است. دشمنان متوجه نبرد بیت المقدس ما بودند که صدام چه شکست فاحشی خورده است. خطر در هم شکستگی صدام در میان بود. درهم شکستگی صدام چه معنی داشت؟ وقتی که نیروهای اسلام، به عراق برسند و عراقیها انقلاب به پا کنند، معلوم است که این انقلاب در منطقه گسترش پیدا می کند و این پیوستگی تا مرزهای اردن، عربستان، سوریه و همه جا پیش می رود. آن وقت است که خطر اسرائیل برای همه است. این بود که اسرائیل آن حرکت را کرده بود تا احساسات ما برانگیخته شود. امام (ره) این را متوجه شدند و بلافاصله جلوی آن را گرفتند، یعنی جلوی اقدامات ما را گرفتند، وگرنه همان طور آن گردان می رفت و تلفات می داد و ما پشت سر هم گردانهای دیگر را هم می فرستادیم. آن وقت با این گرانی جابه جایی نیرو و هواپیماهایی که باید پشتیبانی می شدند و دائم تردد داشته باشند، معلوم است که کار خیلی سنگینی می شد. به هر صورت، این درس از روش و مشی اخلاقی حضرت امام بود که این قدر بیدار بودند.

خلاصه آنکه ما با سکوت و نگاه خود به امام (ره) چنین فهمانیدیم که اگر ایشان مطلبی دارند تا ما در میان بگذارند، بگویند. آنچه که بعد از این می گویم، آن روز بین ما و حضرت امام به سکوت و اشاره گذشت. پس از آنکه ما در سکوت به امام (ره) نگاه کردیم که آیا برویم، ایشان با لبخندی به ما نگاه کردند که یعنی می توانید بروید؛ سردار رضایی دست امام (ره) را گرفتند تا بیوسند. اما امام (ره) دست او را نگه داشتند و در دست من گذاشتند و دستان ما را در میان دستان خود گرفتند. به این ترتیب، ما دو نفر، تکلیف خود را به عنوان دو فرمانده نیروها دانستیم. تأثیر این جلسه روی ما بسیار زیاد بود.

پس از آن، ما دو نفر هفده جلسه متوالی دو سه ساعت تشکیل دادیم و درباره همه محورها بحث کردیم تا تکلیفمان روشن بشود و به آن عمل کنیم.



توجه و حساسیت خاصی نسبت به رزمندگان اسلام داشتند. هنگام دیدار با رزمندگان، آثار این محبت و علاقه در تبسمها و نگاههایشان هویدا بود. امام (ره) صحبتهایشان را کوتاه و مختصر، بیان و در همان فرصت کوتاه حق مطلب را ادا می کردند

داشتیم برای عمیلات «الرفضان» آماده می شدیم. تمام امکانات، بسیج و متمرکز شد که عملیات رمضان اجرا شود. از تهران اطلاع دادند که سریع بیاییم تهران. گفتند من و فرمانده سپاه بیاییم که جلسه فوری است. به تهران آمدم. در آن جلسه، مسئولان مملکت ما را آگاه کردند که اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرده و توطئه بزرگی رخ می دهد. گفته هایشان دلالت بر این می کرد که اسرائیل می خواهند حزب الله را قلع و قمع کند.

طوری جلسه پیگیری شد که حدود پنج ساعت در محل جلسه باقی ماندیم تا اطلاع داده شد، «هواپیما آماده است. سریع به طرف سوریه بروید، مسئله را از نزدیک بررسی کنید و زمینه تقویت نیروهای حزب الله را از جانب ارتش و سپاه فراهم کنید.»

نمانده بود که ارتش از هم بپاشد، به خاطر اینکه داشت نسبت به قانون و انضباط، بی قید و بندی به وجود می آمد. حضرت امام نیز در یک پیام و سخنرانی تاریخی برای پرسنل، آن را تجزیه و تحلیل فرمودند. حتی گفتند، «اگر جایی باشد که در آنجا پایبندی به مقررات و قوانین و انضباط نباشد، مثل جامعه حیوانات است.» امام دید مستقلی نسبت به افراد داشتند و ضمن آنکه برای یاران و بزرگان انقلاب احترام قائل بودند و به تمام اقشار جامعه توجه داشتند، توجه و حساسیت خاصی نسبت به رزمندگان اسلام داشتند. هنگام دیدار با رزمندگان، آثار این محبت و علاقه در تبسمها و نگاههایشان هویدا بود. امام (ره) صحبتهایشان را کوتاه و مختصر، بیان و در همان فرصت کوتاه حق مطلب را ادا می کردند. هر چند جلسه شورای عالی دفاع برای مدت کوتاهی تشکیل شد و در وضع من تغییری ایجاد نکرد، ولی در سقوط بنی صدر واقع مؤثر شد. بعضیها حتی تا آن حد گستاخ شده بودند که می گفتند، «نکنند حضرت امام انقلابی بودن را فراموش کرده اند؟» اما این ما بودیم که عرفان و صبر و تحمل امام (ره) را درک نمی کردیم.



هنوز عملیات «طریق القدس» انجام نشده بود. در آن موقع، در جبهه با کمبودها و تنگناهای زیادی روبه رو بودیم، ولی مجبور بودیم که به نوعی آنها را برطرف کنیم. حضرت امام پیگیر بودند که کار متوقف نشود و یا به تعویق نیفتد. در ضمن آنکه هرگز ما را به عجله و شتاب و انمی داشتند. از این رو، باید دائم ایشان را با گزارشهای خود در جریان پیشرفت کارها می گذاشتیم. دو جلسه از جلسه های ارائه گزارش به امام (ره) برای من حاوی نکات آموزنده ای بود که همیشه از آنها بهره برداری می کنم. در یکی از جلسه ها که حضرت آیت الله خامنه ای نیز به عنوان رئیس جمهور وقت در آن شرکت داشتند، آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان رئیس مجلس، فرماندهان سپاه و دیگر نیروها و من به عنوان فرمانده نیروی زمینی نیز حضور داشتیم. جلسه در اتاق کوچک امام تشکیل شد. ایشان روی مبل نشسته بودند و ما در برابرشان روی زمین حلقه زده و نشسته بودیم.

نمی دانم که نوبت گزارش کدام یک از ما بود که امام (ره) ناگهان از اتاق خارج شدند. برخورد امام (ره) برای ما بسیار تکان دهنده بود. فرد گزارش دهنده نتوانست جمله ناتمام خود را تمام کند، زیرا مات و مبهوت مانده بود که چه بگوید و برای چه کسی بگوید. اولین کسی که لب به سخن گشود و حرف زد، آقای هاشمی رفسنجانی بود. او گفت، «آقا! کسالتی ایجاد شده است؟» حضرت امام با قاطعیت جواب دادند، «خیر، وقت نماز است.» من ناخود آگاه به ساعت نگاه کردم. افق تهران را از پیش می دانستم و می توانم بگویم که ساعت و وقت بلند شدن امام (ره) برای نماز، با افق تهران چند دقیقه ای تفاوت نداشت. در هر صورت، این برخورد امام (ره) در ما حال و وضع عجیبی را به وجود آورد. ایشان به طرف سجاده ای که پهن بود، رفتند. ما از ایشان پرسیدیم، «اجازه می دهید در محضرتان نماز بخوانیم؟» ایشان فرمودند، «مخالفتی ندارم.» بعد، همه ما به سرعت آماده شدیم و با حضرت امام نماز را اقامه کردیم.



قبل از عملیات «الفجر ۸»، یعنی عملیات «فاو»، جلسه دیگری از فرماندهان در همان اتاق کوچک تشکیل شد. در آن جلسه، هفتاد تا هشتاد نفر شرکت کرده بودند. در آن جلسه، حضرت امام سخنرانی مبسوطی کردند که من هنوز هم یک نسخه از آن را در کیف خود دارم. نوار این سخنرانی نیز با وجود آنکه در فتر امام آن را پیاده کرده بود، در همه جا منتشر نشد، اما من از این سخنرانی بسیار استفاده کردم؛ به خصوص در جلسات نظامی، صحبت حضرت امام در آن جلسه حول وحدت و نیروی واحد مسلمانان دور می زد. پس از پایان صحبتها، همه فرماندهان دست امام (ره) را بوسیدند و رفتند. من و سردار رضایی هماهنگ کرده بودیم که بعد از تمام جلسه بمانیم تا چنانچه ایشان مطلبی دارند، بگویند.